

تأکیمیای عشق

www.ketab.ir

نویسنده

همین نوهار

فهرست نویسی

سرشناسه	نویزبار، مهین، ۱۳۳۶
عنوان و نام پدیدآوران	تا کیمیای عشق / نویسنده مهین نویزبار
مشخصات نشر	تهران، رشد فرهنگ، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری	۳۸۱ ص
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۲۰۵-۴۶۶-۳
وضعیت فهرست نویسی	فیا
موضوع	داستان های فارسی - قرن ۱۴ Persian fiction- 20th century
رده بندی کنگره	PIR۸۲۶۲
رده بندی دیویی	۸۱۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	۸۶۵۰۶۶۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیا

این اثر مشمول قانون حمایت حقوق مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸/۱۰/۱۱ است. فردی که تمام یا بخشی از این اثر را بدون اجازه ناشر، حروف چاپ، خط، فتوکپی و انواع دیگر جاب، عکس برداری، تبدیل به pdf، و به هر شکلی تکثیر، نشر، پخش و یا عرضه کند، در صورت کاپی پدیدآورنده، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت و در هر صورت از نظر اخلاقی، شرعی و قانونی غیرمجاز است.

استفاده علمی به شکل متعارف و با ذکر منبع مجاز است.

نام کتاب	:	تا کیمیای عشق
نویسنده	:	مهین نوبهار
صفحه‌آرایی	:	انتشارات رشد فرهنگ
طراح جلد	:	مهندس ریحانه رحیمی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی	:	واصف
نوبت چاپ	:	اول - پاییز ۱۴۰۰
شمارگان	:	۳۰۰ نسخه
بها	:	۱۳۰۰۰ تومان
قطع	:	وزیری

فروش اینترنتی: roshdefarhang.ir



انتشارات رشد فرهنگ

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۵-۴۶۶-۳

ISBN: 978-622-205-466-3

کلیه حقوق این اثر برای ناشر و مؤلف محفوظ است

آدرس: تهران، خیابان مرتضوی، بعد از تقاطع جیحون، پلاک ۷۰۶

Email: roshdefarhang@yahoo.com

مقدمه

زمانی که هم اکنون پیش روی شماست یک رمان عارفانه عاشقانه است یعنی اول از عشق مجازی شروع شده و به عشق معنوی منتهی می‌شود. داستان در شهر تهران اتفاق می‌افتد بین سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۵۰ / قهرمان اصلی داستان دختری به نام نازنین است که در شروع داستان متولد می‌شود. او عاشق موسیقیست و پس از اتمام دبیرستان بلافاصله در هنرستان موسیقی مشغول تحصیل می‌شود و درین برهه عاشق استاد موسیقی خود می‌شود و با او ازدواج می‌کند. هدف اصلی او مهارت در نواختن ویولن و پیانو است و در نتیجه یک آهنگساز حرفه‌ای بسیار معروف شدن است. اما عشق او به استادش و کشمکشهای او با برادر استادش که عاشق اوست او را درین راه دچار مشکل خواهد کرد او درین کشمکش زندگی را که یک تراژدی گمنام است به نیکی شناخته اما چهره‌ای بس زیبا و افسونگر از خود به جا خواهد گذاشت. ازو تلاش برای نیکبختی و آرامش و از گیتی رنج و ناکامی و حسرت درین داستان بر جای خواهد ماند.

کو کجاست؟!.....روزهایی که هوا بهار بودی تاریک می‌شد! باران نم نم می‌بارید. زمانی که همه از مدرسه و کار به خانه باز می‌گشتند...چراغ‌های خانه‌ها روشن می‌شد. ماه به همه لبخند می‌زد! فصل‌ها از بی هم بی اعتنا به انسان و آرزوها و خواسته‌هایش می‌گذشتند. زمانی که ما چون کودکان معنای زمان را نمی‌فهمیدیم! همه با یکدیگر خوب و مهربان! بازی‌ها.... سرگرمی‌های دوران جوانی و مستی! ...بد مستیهای جوانی! همه متعلق به روزگار تازگی و جوانی بود! کجاست روزهایی که ترانه‌ها هنوز مارا غمگین نمی‌ساخت! خیلی قدیمست! به گذشته‌های خیلی دور بر می‌گردد! اکنون ماه آرام و بی صدا! ستارگان قدیمی! خاطرات چون پرده آسمان از بالای سرمان کنار نمی‌رود! گذشته‌ها گذشت! شب را خاموش کن قلبم! اکنون زمان بی‌خواهیست. جوانی نیز چون شبها و ستارگان به گذشته‌های دور پیوسته است! کو کجاست؟! زمانیکه همه باهم دوست و یار بودند؟! بازی‌ها و خوشیهای دوران غفلت و بی‌خبری جوانی کجاست؟! هنوز کسی به ما خیانت نکرده بود و ما کسی را نفریفته بودیم!..... همه در صلح و آشتی می‌زیستیم!.... کجاست؟! هنوز کسی حیات را وداع نگفته بود! گذشته‌های بسیار دور بود خینی دور! هنوز برادری از پشت به برادرش خنجر نمی‌زد! هنوز جوانی و بی‌خبری

دوستانی دیرینه بودند! هنوز کسی دل کسی را نرنجانده بود! هنوز قلبها پر از محبت بود! عشق مادر و زندگی نوه شیرین و پر شیطنت او بود اولین و آخرین حرف روزگار عشق بود نسیم محبت همه کله را به یک اندازه نوازش می کرد کله با سخاوت تمام بوی مهر عطر عشق در هوا می پراکندند! نسیم همیشه منتظر ما بود پشت پنجره! دم غروب هیاهوی گنجشکها ملودی عشق می نواخت خورشید ترانه باز می گردم به زودی می خواند و پشت کوهها ناپدید می شد! کجاست آن روزهایی که بوی نان تاره توی کوچه ها پر می شد همسایه ها بهم نان داغ تعارف می کردند... صبح عاشق محبت های مادر بزرگ بود که از همه زودتر از خواب بیدار می شد... کجاست روزهای ساده اما پر از نگرانی مادران! شیطونی پسر بچه ها و خجالت دختران! ماه دیگر قصه کوچه باغ دختران عاشق را روشن نمی کند! آن عشقها جای خود را به خودخواهیها داده است نگار صدای جیرجیرکها به گوش نمی رسد زمان با بیرحمی عاشقان را از هم جدا می کند و جای یای آنها را از روی شنهای ساحل پاک می کند! دریا دیر وقت است که قدمهای دختران و پسران دل داده را به ساحل نقاشی نکرده است. غروب که می شود دل آدمها سخت می گیرد از بنهمه دوری و افسردگی! آهه بیگ و شیشه دو دشمن دیرینه اند! داستان ما هم از سوداهای بیرحم زندگی سخن می گوید ورنج بودن را به تصویر می کشد بودن خود یک درد است آنهم دردی نا آشنا! همیشه به ما می گویند زرنگی باید کرد! هیچکس نمی گوید اگر می خواهی زندگی را ترک کن! ترک کن اگر ترا شکنجه می کند! اگر بوی صفا و وفا و مهر نمی دهد! همه با تمام بیرحمی به ما می گویند زندگی کن! اگر عشقت را از دست دادی زندگی کن اگر همه عزیزانت از تو جدا شدند و رفتند زندگی کن! زندگی باید کرد! تا شقایق هست زندگی باید کرد! اگر زندگی هزاران داغ بر سینه ات نهاد زندگی کن!!! چون زندگی باید کرد.